**نقد ادبی: نویسنده های ما**

**ارنست همینگوی**

**طاهباز، سیروس**

ما نویسنده‏هامان را به راههای مختلف تباه می‏کنیم.اول از راه اقتصادی،پولساز می‏شوند.تنها از دل به دریا زدن است که نویسنده‏ای پولساز می‏شود،گرچه کتابهای‏ خوب،سرانجام پولی درمی‏آورند.نویسنده‏های ماوقتی پولی به هم زدند آنگاه معیار زندگیشان را بالا می‏برند و اسیر می‏شوند.مجبورند بنویسند تا توقعیت‏ها و زنهایشان‏ را حفظ کنند،و از این قبیل،و مزخرف می‏نویسند.مزخرف نه از نظر هدف،از این‏ نظر که شتاب‏آمیزند زیرا زمانی چیز می‏نویسند که حرفی برای گفتن یا آبی در چاه نیست. جاه‏طلب شده‏اند.آنگاه به خودشان خیانت می‏کنند،توجیه می‏کنند و بیشتر مزخرف‏ می‏نویسند و یا نقدها را می‏خوانند.اگر نقدهای زمانی را که ستایش می‏شوند می‏پذیرند باید زمانی را هم که فحش می‏خورند بپذیرند و این است که اطمینانشان را از دست‏ می‏دهند.در حال حاضر ما دو نویسندهء خوب داریم که نمی‏توانند چیز بنویسند،زیرا اعتمادشان را با خواندن نقدها از دست داده‏اند.اگر می‏نوشتند،هر از گاهی چیز خوبی از آب درمی‏آمد و گاهی نه چندان خوب و گاهی هم حسابی بد.اما چیز خوب‏ هم در کار بود.اما آنها نقدها را خوانده‏اند و باید شاهکار صادر کنند.شاهکارهایی‏ که منقدان می‏گویند آنها نوشته‏اند و البته شاهکار نبوده‏اند،فقط کتابهای خوبی‏ بوده‏اند.بنابراین حالا اصلا نمی‏توانند چیزی بنویسند.منقدان،عقیمشان کرده‏اند.

قدیمها را نمی‏دانم،اما حالا مسایل مختلفی هست.نوسنده‏های مرد،در سن‏ معینی به‏"مادربزرگ پرحرف‏"تبدیل می‏شوند.نویسنده‏های زن،بی‏آنکه جنگیده باشند "ژاندارک‏"از آب درمی آیند.رهبرمی‏شوند.مهم نیست که را رهبری می‏کنند.اگر پیروانی هم نداشته باشند،آنها را برای خود می‏تراشند،بی‏فایده است به آنها که به‏ عنوان پیروان انتخاب شده‏اند اعتراضی کرد.به ناسپاسی متهم می‏شوند.به درک،خیلی‏ چیزها به سرشان آمده.این هم یکیش است.بعضی‏ها هم می‏کوشند با آنچه می‏نویسند روحشان را نجات بخشند.کار ساده‏ایست.بعضی‏ها هم با اولین پول،اولین ستایش، اولین حمله خراب شده‏اند،همین‏که دیدند نمی‏توانند بنویسند،یا کار دیگری بکنند و یا چیز دیگر،ترسیدند و به جاهایی پیوستند که فکری به حالشان بکنند.بعضی‏ها هم‏ هستند که نمی‏دانند چه می‏خواهند...

از همان اولین کتابم اینطور برمی‏آمد که سرانجام راهم را پیدا کرده‏ام.هرگز لحظه‏ای هم شک نکردم که پیشاهنگ قلمروی تازه‏ام،و دریافتم که سالهای آینده به آثار من عنایتها خواهد شد.پس خواستم نسل دیگر گزارشی صادقانه از همهء رفت و راهها و اندیشه‏هایم داشته باشد.

من جستجوگر چیزی آنسوی زندگی و بیرون از زمانم.اما قصد من ارائه زندگی آدمی‏ است در همان هیات ساده‏اش،و نه آراستن و پیراستن آن،من متفکر بزرگی نیستم،پیام‏ آتشینی هم برای آدمیزاد نیاورده‏ام.با اینهمه دنیا را عجیب و خوب می‏شناسم،با هزارها گوشه و کنار زندگیش.

من هیچوقت مجبور به پیدا کردن‏"موضوع‏"نبوده‏ام.این‏"موضوع‏"بود که مرا پیدا کرده.مثل دیگر نویسنده‏های پیشین،مردم نیرومند،شناسنده‏های بزرگوار روح زمانه، و مهتران مردم را خوش داشته‏ام.موضوع قصه‏ها چنان شیفته‏ام می‏کند که به هیچ کار دیگر نمی‏توانم پرداخت.الهام می‏تواند چون عشق،شورانگیز باشد.

کتابهای من از راز درون قلب من و از دل آزموده‏هایم بیرون کشیده شده‏اند،اما به سرسری و بی‏تامل ارائه دادن آنها خرسندی نداده‏ام.عادتهای من در نوشتن خیلی‏ ساده است.زمانی دراز تامل کردن و زمانی کوتاه نوشتن.

بیشتر کارم را در ذهنم انجام می‏دهم.پیش از آنکه خیالهایم ترتیبی بیابند دست به نوشتن نمی‏برم.بارها گفتگوها را همچنان‏که نوشته می‏آیند یکایک برشمرده‏ام. گوش ناظر خوبی است.هرگز سطری ننوشته‏ام مگر وقتی که دانسته‏ام آنچه می‏نویسم چنان‏ بیان شده که برای هرکس روشن است.

گاهی به این فکر افتاده‏ام که شیوهء نوشتنم بیش از آنکه مستقیم باشد کنایه‏ای است‏ خواننده اغلب باید تخیلش را به کار بیندازد وگرنه بسیاری از باریکیهای خیال مرا در نخواهد یافت.

من با کارم رنجی فراوان می‏برم،پیرایش و دستکاری با دستی خستگی‏ناپذیر.از ساخته‏هایم قلبا رضایتی فراوان دارم.با مراقبتی بی‏پایان ساخته و پرداخته‏مشان تا صیقل پذیرفته‏اند.آنچه هر نویسندهء دیگر با سهمی بزرگ از آن خوشنود شده،من با جلایی اندک پرداخته‏ام.

کمتر این موهبت را داشته‏ام که قادر باشم قدرت انتقادیم را دربارهء کار خود، چون ساختهء دیگری،به کار بیندازم.

نویسنده هرگز نباید جز به پاس خشنودیش چیز بنویسد.من به شادی می‏نویسم،اما همه وقت از آنچه که نوشته‏ام شادکام نبوده‏ام.

به این معتقد نیستم که کتابهایم چون بنای یادگاری در خاطره‏ها خواهد ماند، کوشیده‏ام در فروتنی‏ام صادق باشم.بیشتر نویسنده‏ای از روی اندیشه‏ام تا قریحهء طبیعی. بهترین نمونهء مردی خود ساخته که ادبیات فراهم می‏کند.من هرگز سزاوار موفقیت و شهرت عظیمی که دارم نبوده‏ام.

چه بسیاری پرشور ستایشگرانی داشته‏ام که هرگز کتابی از من نخوانده‏اند،اما بیشتر مایل بوده‏اند که در اهمیتم غلو کنند،و قدرم را ناچیز شمارند.

کتاب را جوهری از بی‏پایانی است.برکنارند از اکثر فرآورده‏های پایدار آدمی. معابد درهم می‏شکنند،تابلوها و پیکره‏ها تباه می‏شوند،اما کتابها برقرار می‏مانند. زمان را با اندیشه‏های بزرگ برخوردی نیست،آن اندیشه‏ها که امروزه روز هم،چون آن دم‏ که در اعصار پیش از مغز نویسندهء آن گذشتند،تا زده‏اند،همان که از صفحات چاپی‏ چنان زنده‏اند که گفته و اندیشیده می‏شوند.تنها تاثیر زمان است که ساخته‏های خوب و بد رابررسی می‏کند وجداشان می‏کند.زیرا هیچ چیز در ادبیات جاویدان نیست جز آنکه به راستی سزاوار باشد.